**باسمه تعالي**

**طرح نظام اخلاقي مادرانه**

**اكرم باجلان[[1]](#footnote-1)**

**چكيده**

جامعه براي بقاي خود به نهاد اخلاقي نيازمند است كه الگوي اخلاقي را در اختيار افراد جامعه قرار مي­دهد. اما آيا الگوي اخلاقي زنان با مردان با يكديگر متفاوت است؟ آيا آنچه كه فضيلت اخلاقي براي زنان در الگوي اخلاقي آنان دانسته مي­شود با فضيلت­هاي اخلاقي مردان تفاوت دارد؟ اين پرسش­ها و سؤالات مشابه با شروع جنبش زنان فراروي ديدگاه­هاي اخلاقي رايج در غرب قرار گرفت و تا به امروز فمينيست­ها تلاش كرده­اند به آن پاسخي در خور دهند. اين در حالي است كه تاکنون برای اخلاق مادری حالت ثابت و پایایی از جانب هیچ‌یک از فمینیست‌ها ارائه نشده، بلکه اخلاق مادری در قالب مجموعه‌ای از رفتارها که وابسته به شرایط و مقتضیات لحاظ شده است. مادري در رویکرد اخلاق سنتی فرهنگ غرب موجودی منفعل و بی‌قدرت است. اما در رویکردهای معاصر اخلاق فمينيستي سعی می‌شود با روش «تفكر مادرانه» به استنباطی توانمند از رفتارهای مادرانه دست یابند.

در اين مقاله تلاش شده تا با مرور تاريخي اين مسأله سه پاسخ، برابري اخلاقي زنان و مردان، تفاوت اخلاقي زنان و مردان و برتري اخلاقي زنان مبتني بر ارائه الگوي اخلاقي طرح و بررسي شود و در انتها مؤلفه­هاي الگوي اخلاق مادري مورد نظر قرار گيرد. هر چند كه فمينيست­ها و غير فمينيست­ها بر اين الگو به دلايل مختلف مانند جزيي­نگري، نداشتن طاقت در برابر پاسخگويي به مسائل پيچيده­تر، پررنگ كردن نقش مادري و حذف نقش پدري انتقادات وارد به اين الگو دانسته­اند.

**كلمات كليدي:**

نظام اخلاقي مادرانه، برابري اخلاقي، تفاوت اخلاقي، برتري اخلاقي.

**مقدمه**

در انديشه اخلاقي فيلسوفان متقدم غرب، افلاطون و ارسطو، مفهوم عدالت، جايگاهي اساسي داشت. افلاطون در كتاب جمهوري، چهار فضيلت عمده را مطرح مي­كند كه عدالت يكي از آن چهار فضيلت است كه فضيلتي عام و كلي است. به اين معنا كه هر كدام از فضيلت­هاي قبلي (حكمت، شجاعت و اعتدال) وقتي در نفس آدمي در جايگاه خود استقرار يافت فضيلت جزيي خود را آشكار ساخت، آنگاه عدالت در رأس همه آنها نمايان مي­شود. ارسطو در كتاب اخلاق نيكوماخوس، تصويري مشابه افلاطون از انسان فضيلت­مند در نظر داشت، كه در آن عدالت كلي و عام است كه نسبت به افراد مختلف منصفانه و برابر است. (باقري 1382: 143)

در دوران جديد، سنت ليبرالي و روشنگري، مفهوم حق را در كانون مباحث مربوط به اخلاق و فلسفه سياسي جاي داد. حق، گاه امري طبيعي دانسته شده (جان لاك) يا دستور مطلق كه از سوي عقل و به صورت قانوني كلي (كانت) قابل درك است. پس از نظر اخلاق كانتي عمل فرد، هنگامي اخلاقي محسوب مي­شود كه وي از آن جهت كه قانون يا اصل كلي و قابل احترام است، پيروي كند نه آنكه سودانگارانه يا لذت طلبانه به نتايج نظر داشته باشد. (همان)

ليبرال­ها مدعي­اند كه حق را همواره بايد برتر از مصلحت دانست. به بيان ديگر، نظام حقوق فردي ما از آن رو حقانيت دارد كه اين حقوق چارچوبي را تشكيل مي­دهند كه هر يك از ما مي­توانيم در آن خير و صلاح خويش را برگزينيم با اين شرط كه ديگران را از خير و صلاح­شان محروم نكنيم. ( تانگ 1393: 30) با اين بحث­ها در سده هجدهم و نوزدهم ميلادي بحث جدي و روشن درباره نسبت ميان اخلاق و جنسيت پا گرفت. سوالاتي در مورد تفاوت الگوي فضيلت اخلاقي زنانه و مردانه، دليل برتري فضيلت­هاي مردانه، چگونگي دست­يابي به فضيلت­هاي مردانه و ... شكل گرفت.

اين پرسش ها با تغییرات به وجود آمده در موقعیت اجتماعی زنان، ارتباطی وثیق داشت. در روندی رو به گسترش، دیگر خانه، محل کار زنان طبقه ی متوسط نبود برای یک زن تنها راه کسب امنیت (از نوعی خاص) ازدواجی بود که در آن از لحاظ اقتصادی کاملاً وابسته باشد. آینده ی زنان ازدواج نکرده، حقیقتاً یأس آور بود. گرچه وابستگی زنان به مردان در مناسبات عملی و مادی رو به افزایش بود، اما در عین حال قرن هجدهم شاهد آغاز نگرش آرمانی به زندگی خانوادگی و وضعیت تأهل بود، نگرشی که در طول قرن نوزدهم نیز همچنان مؤثر باقی ماند. پنداره ی عاطفی از مادر و همسر مطیع اما فضیلت مدار و آرمانی، که فضائل صرفاً زنانه اش قلمرو «شخصی »، زندگی خانوادگی را تعیین کرده، مستحکم می سازد، در حال استیلا بر حیطة وسیعی از تفکر قرن هجدهم و نوزدهم بود. (گرايمشاو 1384)

به همين خاطر بسياري از فمينيست­ها راجع به شيوه­هايي كه موجب مي­شود اخلاق سنتي، از زيردست بودن زنان، حمايت كند، بحث مي­كنند، مثلاً اليسون جاگار در مقاله­اش با عنوان «اخلاق فمينيستي»[[2]](#footnote-2) پنج طريقي را كه باعث چنين چيزي مي­شود، مطرح كرده است. در طريق نخست، اخلاق سنتي به قيمت حقوق و منافع زنان بر حقوق و منافع مردان تأكيد مي­كند. در دومين طريق، اخلاق سنتي ناديده گرفتن حقوق زنان را اين طور توجيه مي­كند كه مسائل اخلاقي، به ندرت در جهان زنان كه محيط خانه است، مطرح مي­شود. در سومين شيوه، اخلاق سنتي غالباً با اظهار اين مطلب كه زنان از جهت اخلاقي پايين­تر از مردانند، غير از آسيب زدن به زنان، توهين نيز مي­كنند. شيوه­ي چهارم، اين است كه اخلاق سنتي تمايل دارد ويژگي­هايي مثل استقلال، عدم وابستگي، تعقل، اراده، توليد و... كه به طور سنتي مردانه شمرده مي­شوند را بيش از ارزش واقعي آنها ارزيابي كند؛ و از سوي ديگر ويژگيهايي مثل وابستگي به ديگران، ارتباط، سهيم شدن، عاطفه، عدم سلسله مراتب و ...را كه به طور سنتي زنانه شمرده مي­شوند، كمتر از ارزش واقعي آنها ارزيابي مي­كند. و بالاخره پنجمين راه اين است كه اخلاق سنتي با به كارگيري نوعي تفكر مردانه كه از ويژگي­هاي آن، وجود قواعد كلي، انتزاعي بودن و بي­طرفي است، به شيوه­هاي تفكر زنانه كه عاطفي، مبتني بر روابط آنها، جزيي و يك سونگر است، توجه نمي­كند. (تانگ 1382: 174-175)

**پيشينه تاريخي فلسفه اخلاقي مادرانه**

1-برابري اخلاقي زنان و مردان

طیف گسترده ای از متفکران از جمله ماري ولستون كرافت[[3]](#footnote-3)، جان استوارت میل[[4]](#footnote-4)، کاترین بیچر[[5]](#footnote-5)، شارلوت پرکینز گیلمن[[6]](#footnote-6) و الیزابت کدی استانتون[[7]](#footnote-7) موضوعات مربوط به اخلاق زنانه را بررسي كردند و اين سؤال­ها را مطرح نمودندكه آيا صفات زنانه محصول طبيعت زنان است يا نتيجه شرايط اجتماعي؟ آيا فضايل اخلاقي هم با جسم در ارتباط است و هم با روان؟ اگر چنين باشد، آيا مي­توان نتيجه گرفت كه فضيلت­هاي اخلاقي زنانه و مردانه متفاوت است؟ اگر نه بايد تلاش كرد كه زنان و مردان فضيلت­هاي اخلاقي يكسان داشته باشند؟ (تانگ و ويليامز2009)

مري ولستون كرافت به اين نتيجه رسيد كه فضيلت­هاي اخلاقي يكسان است. زنان موظف به عمل به همان اخلاقيات مردان هستند كه آن اخلاق انساني است. زيرا زنان درك كمتري از مردان نسبت به اخلاق ندارند و اينكه زنان بيش از حد عاطفي هستند در قدرت تصميم­گيري مربوط به آموزش آنها است كه مي­توان آن را با فرصت­هاي برابر در آموزش و پرورش جبران كرد و زنان نيز مانند مردان از نظر اخلاقي به بلوغ خواهند رسيد. (تانگ و ويليامز2009) زيرا از نظر او زنان پرندگان خوش پر و بالي هستند كه در قفس محبوس­اند كه كاري جز زينت پر و بال خود و فخرفروشي ندارند و چون اجازه ندارند براي خود تصميم بگيرند از كسب فضايل واقعي باز مي­مانند چون با توجه به ارزش فراواني كه جامعه براي از خودگذشتگي و ارضاي ديگران به ويژه مردان و كودكان قائل است پس زنان به تقويت قواي عقلاني خود ترغيب نمي­شوند بلكه قوه عاطفه و احساسات در آنها پررنگتر مي­شود. (تانگ 1393: 33-34) كرافت استدلال مي­كرد براي اينكه زنان به بلوغ اخلاقي برسند بايد مانند مردان فكر و رفتار كنند. از نظر او اخلاق همان اخلاق مردانه است كه زنان با آموزش درست به آن دست مي­يابند.البته او در نظريه خود به اين امر توجه نمي­كرد كه آيا اخلاقيات مردانه به راستي اخلاقيان انساني است يا نه؟( تانگ و ويليامز2009)

با اين نظر منفي كه ولستون كرافت نسبت به عاطفه داشت و ارزش فوق­العاده­اي كه براي عقل به منزله وجه تمايز انسان از حيوانات قائل بود، انزجار او از فلسفه تربيتي روسو[[8]](#footnote-8) در اميل[[9]](#footnote-9) تعجبي ندارد. روسو در اين اثر كلاسيك خود رشد قواي عقلاني را مهم­ترين هدف تربيتي اما فقط براي پسران معرفي مي­كرد. او به دوگونگي جنسي انسان اعتقاد داشت يعني معتقد بود كه مردان بايد شجاع، خويشتن­دار، عادل و بردبار تربيت شوند، در حالي كه زنان را بايد محجوب، با وفا، دقيق و وظيفه شناس بار آورد. با اين اوصاف روسو اميل را الگوي پسران جوان و سوفي را الگوي دختران جوان معرفي مي­كند. (اميل: بيتا) به زعم روسو، ساختار شخصيت زن به گونه­اي است كه در برابر مرد تسليم مي­شود بي­عدالتي­ها را تحمل مي­كند. روسو در اميل آشكار بر مملوكيت و قيموميت مرد نسبت به زن پا فشاري مي­كند و اين را اقتضاي طبيعت جنس زن مي­داند.(محمودي 1383: 368-369) پس زنان بايد از كودكي به گونه­اي آموزش ببينند كه تابع اراده­ي مرد باشند، زيرا در غير اين صورت جاذبه و توان جنسي آنان (يعني زنان، ساير) زنان و مردان را به بدبختي دچار مي­كند.(هلد 1394: 102)

البته ولستون كرافت نقشه روسو را براي اميل مي­پسندد ولي در مورد سوفي با او موافق نيست. به نظر او، چاره كار سوفي اين بود كه او نيز همانند اميل از آموزشي حقيقي برخوردار شود كه ذهن او را تيز و متمركز سازد و به او امكان رشد قابليت­هاي عقلي و اخلاقي خود را بدهد. (تانگ 1393: 35) البته برخي از نوشته­هاي كرافت نشان مي­دهد كه هدف از آموزش زنان تبديل كردن آنها به معاشراني اخلاقي براي مردان و در كنار آنهاست. هدف اين است كه زنان به دختران هوشمندتر، خواهران مهربان­تر، همسران وفادارتر و مادران عاقل­تر براي مردان تبديل شوند.( تانگ و ويليامز2009)

بحث بر سر اخلاق انساني، پس از ولستون كرافت، در قرن نوزدهم هم ادامه يافت. در اين قرن، نظريه­هاي اصلي داير بر اين بود كه زنان اخلاقي­تر از مردان هستند هر چند در عقلانيت ضعيف­تر شمرده مي­شدند. در اين بافت فرهنگي و اجتماعي جان استوارت ميل نظريه پرداز فايده­گراي در اين مورد ترديدهايي را عنوان كرد. از نظر ميل عموم مردان ظاهراً بر اين عقيده هستند كه كار طبيعي زنان شوهرداري و تربيت فرزند است. اما (از نظر او) اگر زنان آزاد باشند كمتر زني شايد شرايطي را بپذيرد كه اكنون براي او طبيعي است. (ميل 1379: 40-45) او از آزادی زنان بطور کلی که یکی از ابزار مهم در سرنوشت سعادتمندی آنان محسوب می­شود و بویژه آزادی انتخاب و تصمیم گیری، دفاع می­کند و آنرا نه فقط برای زنان بلکه برای پیشرفت جامعه امری ضروری می­داند. زيرا او معتقد بود كه رفتارهاي زنان ربطي به طبيعت آنها ندارد بلكه اين جامعه است كه از زنان چنين اخلاقياتي را انتظار دارد. جان استوارت ميل نيز مانند ولستون كرافت معتقد بود كه فقط يك فضيلت وجود دارد و آن انسانيت است كه ميان زن و مرد يكسان است. (تانگ 1393: 43)

2-تفاوت اخلاقي ميان زنان و مردان

بحث­هاي متفكران قرن هجدهم و نوزدهم درباره شباهت يا تفاوت اخلاقي مردانه و زنانه به بحث­هاي گسترده­اي در مورد هستي شناسي و معرفت شناسي منجر شد، مهمترين بحث به چالش كشيدن پيش فرض هستي شناسانه بود كه هرچه فرد تنهاتر و جداي از ديگران باشد از نظر اخلاقي والاتر است. آنها همچنين درباره پيش فرض معرفت شناسانه را كه هر چه معرفتي كلي­تر، انتزاعي­تر و عقلاني­تر باشد بيشتر واقعيت را نشان مي­دهد مورد سؤال قرار دادند. پس انديشمندان اخلاقي اين دوران، به جاي پيش­فرض­هاي اخلاق سنتي پيش­فرض­هاي ديگري را پيشنهاد دادند و آن اينكه هرچه معرفت جزيي­تر، احساسي­تر بيشتر احتمال دارد كه نماينده تجربه مردم در جهان باشد. بنابراين تعجب آور نيست كه «زن جمعي»[[10]](#footnote-10) جايگزين «مرد مستقل»[[11]](#footnote-11) در رويكردهاي فمينيسم به اخلاق در قرن هجدهم و نوزدهم شود. در نتيجه متفكران اخلاقي فمينيسم در قرن بيستم با استفاده از مفهوم «زن جمعي» به توسعه اخلاق مراقبت پرداختند تا نشان دهند كه چگونه گرايشات مردسالار راه­هاي درست انديشيدن، نوشتن، كاركردن و عشق ورزيدن زنان را بي­ارزش قلمداد كرده­اند.( تانگ و ويليامز2009)

در همين رابطه آنت بِيِر از سر تأملي فمينيستي بر اين موضوع مي­نويسد: پژوهش تازه كارول گيليگان[[12]](#footnote-12) به ما نشان داده است كه زنان قرن بيستم چقدر هوشمندانه و فكورانه به اخلاق نظر مي­كنند، و چقدر تصورشان از اخلاق با تصور مردان فرق دارد، علي الخصوص مرداني كه با شور و حرارت بر مدعيات نظريه­هاي اخلاقي ميثاق باورانه و كانتي صحه مي­گذارد. اكنون زنان نمي­توانند آن بخش از اخلاق و آن اشكال اعتماد را كه نمي­شود به سادگي در قالبي ليبرالي و به ويژه در قالبي ميثاق باورانه ريخت ناديده بگيرند. قواعد و مقرراتي كه غرض از آنها به بند در آوردن مواجهات نزديك و صميمانه اشخاص مستقل با اشخاصي است كه خود آنها را برگزيده­اند. (هولمز1382: 376)

طرفداران اخلاق مراقبت[[13]](#footnote-13) (صداي متفاوت)[[14]](#footnote-14) از جمله كارول گيليگان و نل نادينگز[[15]](#footnote-15) نظريه­هاي سنتي اخلاق را ناقص مي­دانند زيرا اين نظريه­ها ارزش و فضايل اخلاقي مرتبط با زنان را بي ارزش و بي­اهميت مي­دانند. (تانگ و ويليامز2009) كارول گيليگان، روان­شناس امريكايي و از بنيانگذاران اخلاق مراقبت، در حقيقت محور اوليه نظريه­ي خويش را رديه­اي بر آراي دو تن از روانشناسان مشهور و معاصر خويش، يعني ژان پياژه و لارنس كلبرگ، و يا روان­شناسان متقدمي چون فرويد مي­داند. او، كه مدتي همكار و دستيار كلبرگ در دانشگاه هاروارد بود، دريافت كه آنچه كلبرگ و پيش از آن پياژه و فرويد به عنوان معيار و سنجه رشد اخلاقي براي افراد بشر در نظر گرفته­اند فقط بر مطالعات آنان راجع به مردان و نتايج حاصل از آن مبتني است و يا در مواردي صرفاً تجربيات شخصي روان­شناس از زندگي است كه معيار رشد اخلاقي معرفي شده است. همين موضوع سبب عجز و ناتواني آنها در ديدن ظرايف و ديدگاه جنس مخالف يعني زنان شده بود. لذا گيليگان بر آن شد كه معياري براي رشد اخلاقي زنان ( كه پيش ازآن به دليل سيطره مردان بر اين حوزه ناديده گرفته مي­شد) ارائه دهد. در نتيجه، وي در وهله اول نتايج حاصل از مطالعات كلبرگ را ناكارآمد و غير متقن اعلام كرد، زيرا عملاً كلبرگ (از يك سو) نيمي از جمعيت (زنان) را از مورد سنجش خويش حذف كرده بود (اعتماد زاده 1394: 105) و ( از سويي ديگر) نگاه اخلاقي دختران نسبت به پسران را در سطح پايين­تري لحاظ كرده بود. (اسلامي: 1387: 15 به نقل از : Baggini,2007: 12)

پس گيليگان درصدد بررسي رشد اخلاقي زنان بر آمد و مصاحبه­هايي را در اين راستا انجام داد. سپس نتايج اين مصاحبه­ها را براي خود دسته­بندي كرد و اولين مقاله­اش را درباره­ي درك اخلاقي متفاوت زنان، با عنوان «با صدايي متفاوت – ادراكات زنان از خود و اخلاق» نوشت و پس از آن، در سال 1982، كتاب ارزشمند با صدايي متفاوت: نظريه­ي روان­شناختي و رشد زنان را منتشر كرد. (اعتماد زاده 1394: 106)

پس گيليگان دريافت كه زنان با پس زمينه­ي ذهني مراقبت به دنيا و آنچه در آن است مي­نگرند و در تفكر آنها جاي چنداني براي اصول و قواعد انتزاعي و ضوابط كلي و قاعده­مند اخلاقي، كه مورد قبول مردان است، وجود ندارد. در حقيقت شيوه­اي كه زنان از طريق آن به قضاوت­هاي اخلاقي مي­پردازند با شيوه­ي قضاوت­هاي اخلاقي مردانه كاملاً متفاوت است. ولي چون هميشه جهت­گيري علمي در يد قدرت مردان بوده، اين شيوه متفاوت انديشيدن زنان نه تنها ديده نشده، بلكه اغلب انحراف از معيار رشدِ اخلاقي و امري نابهنجار دانسته شده است. از نگاه گيليگان، نه تنها نمي­توان اين تفاوت را ناهنجاري و انحراف از معيار نام نهاد، بلكه با لحاظ كردن شيوه متفاوت تفكر زنانه، با محوريت مراقبت در همه عرصه­ها، بايد به اهميت آن واقف شد و نتايج متفاوت آن را ديد. (همان)

پس توقف زنان در مراحل اخلاقي، نه به دليل عجز آنان از وصول به بلوغ اخلاقي، بلكه به دليل اين است كه اصولاً زنان از نظام و اصول اخلاقي متفاوتي تبعيت مي­كنند. ارزش­هاي اخلاقي، مراحل رشد و پيشرفت اخلاقي و حتي استدلال اخلاقي زنان ماهيتاً متفاوت با مردان است و از همين رو، نادرست است كه زنان را با معيارها و ملاك­هاي اخلاقي مردانه بسنجيم. (رودگر 1391: 40)

به گفته گيليگان اين خودپنداره­هاي متفاوت مبناي دست­كم چهار تفاوت ظريف ميان تصميم­گيري­هاي اخلاقي در مردان و زنان است. نخست آنكه تأكيد مردان بيش­تر بر حقوق صوري و نامحسوس است در حالي كه زنان بر تداوم روابط فاعلِ عملِ اخلاقي با ديگران تأكيد مي­كنند. دوم آنكه زنان به هنگام تصميم­گيري اخلاقي ديدگاهي كمابيش پيامدگرا دارند و به نتايج عمل اخلاقي شخص بر تمامي كساني كه از آن متأثر مي­شوند مي­انديشند در حالي كه ديدگاه مردان چندان پيامدگرا نيست. سوم آنكه زنان معمولاً براي پذيرش عذرخواهي فاعل عمل اخلاقي تمايل بيش­تري دارند در حالي كه براي مردان عموماً كافي است كه رفتاري را از نظر اخلاقي توجيه­ناپذير بدانند تا ديگر عذري را براي آن نپذيرند و سرانجام آنكه زنان معمولاً در تعبير هر گزينه اخلاقي بسترِ زمانيِ آن را در نظر مي­گيرند در حالي كه مردان معمولاً گزينه اخلاقي را از خصوصيات منحصر به فرد آن جدا كرده و چنان تحليل مي­كنند كه گويي نمونه­اي كلي و جهانشمول است. (تانگ 1393: 263)

اگرچه اخلاق مراقبت با تعريف گيليگان و معرفي آن به عنوان بديل يا حداقل هماوردي براي اخلاق­هاي مردانه بسيار درخشيد، اما از سوي ديگر مورد انتقادهاي جدي سه دسته از متفكران و منتقدان واقع شد. اولين منتقدان جدي وي برخي از فمينيست­ها هستند. اين گروه از فمينيست­ها معتقدند كه گيليگان تمام تلاش­هاي آنان را در جهت برابري دو جنس را ناديده گرفته و به عبارتي هر آنچه را آنان در طول ساليان رشته بودند، با طرح اخلاق مراقبت، پنبه كرده است، چرا كه عملاً معياري را مطرح مي­كند كه به مذاق جنس مخالف خوش مي­آيد و زمينه سوء استفاده از زنان را به دست خود ايشان فراهم مي­كند.(اعتماد زاده 1394: 107)

در واقع آنچه كه به نام اخلاق مراقبت شناخته مي­شود، زير مجموعه جنبش فمينيسم تفاوت­گرا قرار مي­گيرد. مقصود از فمينيسم تفاوت­گرا آن است كه اين جنبش تنها در پي احقاق حقوق برابر با مردان نيست، بلكه عمدتاً بر تفاوت­هاي جنسي تأكيد مي­كند و از دل تفاوت­هاي عميقتري بيرون مي­كشد تا راهي متمايز در تفكر و عمل براي زنان در نظر بگيرد. اين نگرش است كه آن را از فمينيسم حقوق برابرخواه كه فارغ از تفاوت­هاي جنسي و بدون تأكيد بر آنها، خواستار حقوق برابر با مردان است، متمايز مي­كند. (اسلامي 1387: 16 به نقل از: Baggini, 2007: 13)

گروه ديگري كه به نقد ايده گيليگان پرداخته­اند فيلسوفان اخلاق و فيلسوفان سياست هستند. آنان مي­پرسند آيا واقعاً مي­توان به وجود چنين صداي متفاوت و البته متمايزي در ميان دو جنس قائل شد و آيا گيليگان تقسيم­بندي درستي كرده است؟ اگر اين مرزبندي را بپذيريم، آيا ريشه­ي آن فقط فقط به جنسيت متفاوت افراد برمي­گردد، آن هم در حالي كه به زعم فيلسوفان اخلاق هر دو جنس به ميزان تقريباً يكساني از هر دو مقوله بهره­مندند؟ مضاف بر اينكه گيليگان، با فرض وجود چنين اخلاقي، جنسيت را اخلاقي كرده و فلاسفه اخلاق اين امر را ناشي از تصور وي مي­دانند؛ تصوري كه به اعتقاد آنان صرفاً شيوه خاص انديشيدن او مبتني است و بالاخره اينكه گيليگان همواره معيارهاي اخلاقي مردانه نظير فضيلت و عدالت را كلي و نارسا و مبهم معرفي مي­كرد و اساساً ارائه يك اصل كلي براي نشان دادن وظايف اخلاقي انسان­ها را بي­نتيجه و مردود مي­شمرد و اين در حالي است كه معيار خود او يعني مراقبت در ابهام و كلي بودن دست كمي از معيارهاي مردانه ندارد. روان­شناسان دسته­ي ديگري هستند كه از منظر خود ايراداتي نسبتاً جدي به گيليگان وارد كرده­اند. از منظر آنان، گيليگان در كتاب خود فقط به مصاحبه­هايي روايت­گونه، داستاني و نه چندان رسمي استناد و اكتفا كرده و نتايج حاصل از اين مصاحبه­ها را ارزيابي اخلاقي خويش از دو جنس دانسته است و اين در حالي است كه او مي­بايست مسائل مربوط به ارزيابي و تخمين دقيق را در نظر مي­گرفت.(اعتماد زاده 1394: 107)

بعد از نظرات گيليگان، نادينگز نيز به نقد نگاه مردسالارانه كولبرگ دست زد و تحول­گرايي شناختي و اخلاقي او را از درون و برون مورد حمله قرار داد. (اسلامي 1387: 16 به نقل از : Noddings, 1995: 152-155) گرچه نادينگز اصرار دارد كه مردان مي­توانند و بايد در جايگاه مراقبت­كنندگان فعاليت كنند اما او اغلب در نمونه­هاي خود از زنان استفاده مي­كند. برخي از منتقدان او گفته­اند كه نادينگز تنها زنان از خود گذشته و فداكار را مهم مي­شمرد. هر چند خود او معتقد است كه منتقدان او دچار بدفهمي شده­اند. به نظر او فرد مراقبت كننده بايد بتواند از خود مراقبت كند تا بتواند بهتر مراقب ديگري باشد. نادينگز دركتابش با نام شروع كردن از خانه: مراقبت و سياست اجتماعي را به عرصه عمومي سياست مي­كشاند و معتقد است كه مقدمه پربارتر كردن عدالت اجتماعي درس­هايي است كه در فضاي خصوصي آموزش مي­دهيم. پس اگر مي­خواهيم سياست اجتماعي در مورد مسائل بي­خانمان­ها، بيماري رواني و آموزش و پرورش مفيد واقع شود آموزش از خانه آغاز مي­شود.( تانگ و ويليامز2009)

او عنوان مي­كند: «به گمان من، اخلاق مبتني بر مراقبت خصلتاً و اساساً زنانه است- البته اين حرف به آن معنا نيست كه مردان نمي­توانند در آن سهيم شوند، و نيز منتهي به آن نمي­شود كه لاجرم بگوييم زنان نمي­توانند به نظام­هاي اخلاقي سنتي اعتقاد آورند. ولي عقيده­ي من، اخلاق مبتني بر مراقبت از دل تجربه­ي ما زنان پديدار مي­شود، درست همان­طور كه رويكرد منطقي سنتي به مسائل اخلاقي به طرزي بسيار مشهود از تجربه­ي مردان برمي­خيزد. (هولمز 1382: 388-389 به نقل از: ­Noddings1984: 8)

نادينگز در واقع دو خصيصه را براي فلسفه اخلاق فمينيستي ذكر مي­كند: توجه اساسي به موضوع يا مخاطب عمل اخلاقي و مخالفت با تمايز «هست» و «بايد». خصيصه نخست، توجه به موضوع يا مخاطب عمل اخلاقي است. به عبارت ديگر، اخلاق را بايد در روابط با ديگران، در نظر گرفت. اين امر موجب مي­شود كه قصد و نيت، در عمل اخلاقي، اهميت اساسي نداشته باشد. اين مهم نيست كه من تصور كنم يا قصد كنم رنجي از ديگران بكاهم، بلكه مهم آن است كه آنها به واقع احساس كنند كه رنجي از رنج­هاي آنان زدوده شده است. اين ارتباط فعال با ديگران مانع از آن خواهد شد كه شكلي واحد براي عمل اخلاقي داشته باشيم. زيرا عمل بر حسب موقعيت و مسئله خاص وي مي­تواند با عمل مسئولانه نسبت به فرد ديگري متفاوت باشد.(باقري 1382: 160)

خصيصه دوم، يعني مخالفت با تفكيك «هست» و «بايد» به اين معناست اخلاق مسئوليت­گرا (اخلاق مراقبت)، تمايز ديرينه ميان هست و بايد را كنار مي­گذارد. چرا كه افراد آدمي بايد به گونه­اي مثبت كه موقعيت ما روا مي­دارد با يكديگر رفتار كنند. حيات اخلاقي از دنياي مادي، جدا و با آن بيگانه نيست. از آنجا كه ما انسان­ها در جهان هستيم، نه تماشاگراني صرف كه از بيرون، آن را نظاره كنيم، غرايز اجتماعي ما و بحث و فحص انديشه­گرانه در مورد آنها نيز درجهان قرار دارد. «بايد» از تجربه زيسته برمي­خيزد. مي­توان گفت كه بايستي بخشي از هستي ماست. (همان: 161)

3-برتري اخلاق زنانه اخلاق مادري الگوي روابط اخلاقي

سارا روديك[[16]](#footnote-16)، ويرجينيا هلد[[17]](#footnote-17) و كارولين وايت بك[[18]](#footnote-18) فيلسوفاني نزديك به گيليگان و نادينگز هستند. همگي آنها ارتباط مادر و فرزندي خوب را الگوي اطمينان بخش هر ارتباطي مي­دانند. آنها الگوي سنتي «متعهد-معقول»[[19]](#footnote-19) را كافي نمي­دانند. علاوه بر اين، بايد دانست كه روابط و تعاملات انساني، اغلب بين بزرگسالاني (نوعاً مردان) كه به طور يكسان از استقلال، اقتدار و اطلاعات برخوردارند، اتفاق نمي­افتد، بلكه بيشتر بين كساني كه با هم شرايط يكساني ندارند، رخ مي­دهد، مانند روابط بين فرزند و والدين و... اما در مراقبت هر چند رابطه هم چنان غيريكسان است، ولي ارتباط مادر و فرزندي، يك ملاك هنجاري براي ارزيابي روابطي است كه ضرورتاً غير متوازن هستند. (تانگ 1382: 172)

در همين راستا سارا رودیک نظریه «تفکر مادرانه»[[20]](#footnote-20) را مطرح می‏سازد و در مورد الحاق آن به حوزه روابط بین‏المللی به بحث می‏پردازد. تفکر مادرانه سارا رودیک، تجسم بخش آرمانهایی چون «عشق دلسوزانه» است (به تبعیت از سیمون ویل و آیریش ماردوچ) که از نظر او در سه وظیفه‏ای که در مجموع مادری زن به عنوان یک عمل تعیین می‏کنند، آشکارند. این وظایف حفظ زندگی کودکان، بزرگ کردن آنها و مقبول ساختن آنها برای جامعه‏ای است که بزرگ‏تر از خانواده اصلی آنهاست. آرمان او جهانی صلح‏آمیز است که در آن صلح، نتیجه دائمی فضائل حاصل از تفکر مادرانه است نه نتیجه ناپایدار حل تعارضی خصمانه به وسیله توافق دوجانبه. (کارد، 1991).

پس به نظر روديك، جامعه بايد ارزش حقيقي «فعاليت مادري»[[21]](#footnote-21) را دريابد. فعاليت مادري، از نظر او داراي وجوه مختلفي است، نگهداري و مراقبت از فرزند نخستين وجه فعاليت مادرانه از نظر روديك است. زيرا هيچ موجودي بر كره­ي خاكي آسيب­پذيرتر از نوزاد نيست. اين روزها مادران براي اينكه فرزندان خود را خوب تربيت كنند بايد فضيلت­هايي دقت، فروتني و خوشرويي را در خود بپرورانند. وجه ديگر فعاليت مادرانه از نظر روديك خوب تربيت كردن كودك است. منظور اين است كه مادر بايد به فرزندش كمك كند تا بفهمد مهم در زندگي اين است كه بكوشد، با وجود كمبودها و عيب­هاي فردي، فرد بهتري باشد. وجه سوم فعاليت مادرانه آموزش فرزند است. معمولاً همه مادران مي­كوشند فرزندانشان اجتماعي باشند و به قوانين شهروندي احترام بگذارند. آرمان روديك اين است كه انديشه مادرانه را وارد جهان عمومي كند تا مردان و زنان بيشتر بتوانند به مسائل از ديد مادران بنگرند.( تانگ و ويليامز 2014)

ویرجینیا هلد، فعل مراقبت را ذاتي در زندگي انسان­ها مي­داند، زيرا هيچ انساني نمي­تواند بدون سال­ها مراقبت از نوزادي به بزرگسالي برسد بنابراين همه ابناي بشر طعم مراقبت را چشيده­اند و مي­توانند ارزش­هاي آميخته با آن را درك كنند. پس فلسفه اخلاق مراقبت كه بر اساس تجربه شكل گرفته، تجربه­اي كه حقيقتاً عام و جهان شمول است. پس فلسفه اخلاق مراقبت باوري را كه مدعي است اخلاقيات بايد فقط بر مطالبات عقل استوار باشد، رد مي­كند. اين نظريه اخلاقي به اهميت احساسات براي مراقبت واقف است. (هلد 1394: 97-100)

ويرجينيا هلد نيز مانند روديك، روابط بين مادر و كودك را يك الگوي بسيار عالي براي روابط بين انسان­ها مي­داند. از نظر او اخلاق سنتي نه تنها اخلاقيات زنان را نامعتبر مي­دانست بلكه به ادعاي اخلاق مردانه، اخلاق خنثي و فارغ از جنسيت است. به نظر هلد، هر كه مادرانه به زندگي نگاه كند مي­فهمد كه زندگي همكاري، همراهي و همدلي است، زندگي فراهم كردن نيازهاي ديگران است. پس اگر در روابط انساني، به جاي الگوي تجاري قرارداد، الگوي مادربودن و فرزندي برقرار شود، جامعه­اي ديگرگونه خواهيم داشت.( تانگ و ويليامز 2014)

**مفاهيم اخلاق مادرانه**

عالي­ترين شكل اخلاق مراقبت را در رابطه بين مادر و فرزند خود مي­توان ديد، به همين سبب گاه اخلاق مراقبت، اخلاق مادرانه نيز ناميده شده است. مادران به صرف اداي تكليف يا الزام قانوني از فرزندان خود مراقبت نمي­كنند، بلكه چيزي فراتر از وظيفه، حق، عدالت، و مانند آنها مادران را به از خود گذشتگي نسبت به فرزندان وا مي­دارد. (اسلامي 1387: 19) پس مؤلفه­هاي نظريه­هاي اخلاقي معاصر با اخلاق مادرانه تمايز مي­يابد كه در ادامه به مهمترين آنها پرداخته مي­شود.

الف)مسئوليت در برابر عدالت

اساسي­ترين مفهوم اخلاق فمينيستي، مفهوم مسئوليت است. تحقيقات نشان مي­دهد، معياري كه مردان در داوري اخلاقي مدنظر مي­گيرند، رعايت حق، عدالت و به طور كلي انصاف است، اما زنان بيشتر به مسئوليتي كه در قبال نيازهاي ديگران دارند و به مراقبت آنها در برابر آسيب­ها مي­انديشند. (كارد 1383: 41) در تحقيقي كه گيليگان در مقابل بررسي استادش كلبرگ نيز انجام داد اين تفاوت مؤلفه اخلاقي به اثبات رسيد، به گونه­اي كه جيك (پسر مصاحبه شونده) در استدلال خود همواره عنصر عدالت و مسئله احقاق حق خود يا عدم تجاوز به حقوق ديگران را مطرح مي­كند، امي (دختر مصاحبه شونده) نگران مراقبت از نيازمندان و توجه به محتاجان و تقويت روابط و ترويج عواطف ميان مردم است. (اسلامي 1387: 14)

بنابراين بررسي سه رويكرد مهم و غالب نظريات اخلاقي آن زمان يعني وظيفه­گرايي، غايت گرايي و طبيعت گرايي نظريه­هايي هستند كه كليد واژه و غايت همه آنها به نحوي عدالت يا رسيدن به آن بوده و عدالت را منشأ و مبدأ همه فضايل اخلاقي دانسته و آن را اصل و اساسي براي اخلاق انساني و رافع تمام معضلات اخلاقي قلمداد كرده و رسيدن هريك از افراد بشر به حقوق خويش را مصداق زيست اخلاقي و هدف آن دانسته­اند. اما طرفداران اخلاق مراقبت يا در مرتبه بعد اخلاق مادري سعي مي­كنند آن را به سبب داشتن ويژگي­هايي چون همدلي و دلسوزي و احساس مسئوليت در برابر ديگران را به عنوان اصل و بنيان اخلاق قرار داده­اند. (اعتماد زاداه مجله زنان 106) زيرا از نظر طرفداران اخلاق مادري احساس مسئوليت بدون عدالت معنا دارد اما عدالت بدون احساس مسئوليت معنا ندارد. (تانگ و ويليامز: 2014)

ب)جمع­گرايي در برابر فردگرايي

مبنايي­ترين مفهوم در مفاهيم اخلاق مرد مدارانه حقوق فردي و در اخلاق مادري رابطه يا ارتباط است. (باقري 1382: 154) زيرا مادران تنها به صرف اداي تكليف يا الزام قانوني از فرزندان خود مراقبت نمي­كنند بلكه چيزي فراتر از وظيفه مادران را به از خودگذشتگي به سود فرزندان خويش بر­مي­انگيزاند. نگراني نسبت به آينده فرزند، دلسوزي و تلاش در جهت بهبود وضع وي است كه مادران را بر آن وا مي­دارد تا از حقوق مسلم خويش بگذرند. از نظر فمينيست­ها اين نگرش مادرانه به همه مسائل اخلاقي تعميم پيدا مي­كند و همه زنان و دختران آينده را بر آن مي­دارد تا به جاي تأكيد بر اصول و حقوق، همواره در پي فهم و تبيين يا گسترش روابط پيچيده بين انسان­ها باشند و در دل شبكه­اي از اين روابط به تأمل اخلاقي بپردازند و به معضلات اخلاقي پاسخ دهند. (اسلامي 1387: 19-20)

مردان حكم و الزام اخلاقي را به مثابه رعايت حقوق ديگران و بنابراين ممانعت كردن از برخورد حقوق با يكديگر مي­دانند. آنان همواره به دنبال يافتن راهي براي جلوگيري از ايجاد هرگونه تقابل در زندگي در راه رسيدن به آرمان­هاي شخصي هستند و اين را وظيفه اخلاقي خويش تلقي مي­كنند. از اين رو، اصرار زنان بر مراقبت در درجه اول ناشي از حس انتقادي است كه نسبت به خود دارند؛ حسي كه همواره دغدغه مراقبت از ديگران را در وهله اول و مقدم بر مراقبت و محافظت از خود مطرح مي­كند و اين در حالي است كه مردان عدم مداخله در مسائل را وظيفه اخلاقي خويش مي­شناسند. در حقيقت مردان، درست برخلاف گرايش مراقبت محور زنان، ورود به مسئله به هر قيمت را امري غير اخلاقي بر مي­شمرند. (اعتماد زاده1394: 107)

ج)احساس در برابر عقل

عقل در اخلاق وظيفه­گرا، محور اصلي تصميمات اخلاقي شمرده مي­شود. در نتيجه تقابل عقل و احساس در فرهنگ غرب، اخلاق، غيرعقلاني و غيرعاطفي محسوب مي­شود و احساس، نقشي حاشيه­اي و فرعي و حتي گاه مزاحم در اخلاق وظيفه­گرا پيدا مي­كند. فمينيست­ها با وظيفه­گرايي كانت به شدت مخالفت كردند و با دنباله روي از فيلسوفاني چون هيوم و شوپنهاور عاطفه را عاملي محوري در اخلاق دانستند و ضمن انتقاد از اخلاق وظيفه محور، هسته اصلي اخلاق را حس دلسوزي به ديگران دانستند. فمينيست­ها اخلاق سنتي را به دليل عدم توجه به نقش و تأثير عاطفه مورد انتقاد قرار دادند. گيليگان محبت را اصلي كلي مي­داند كه مناسب­ترين راهنما براي رفع تعارضات در روابط انساني و عليه آزار رساندن به ديگران محسوب مي­شود.(پرنر 1383: 114)

از نظر بسياري از فيلسوفان اخلاق زنانه­نگر، احساسات در فرايند دستيابي به فهم اخلاقي به جاي تحقير بايد محترم شمرده شوند. نقطه آغاز در اين رويكرد مستلزم ارزش قائل شدن براي آن چيزهايي است كه بيشترين بدگماني و تحقير را در سنت فلسفي غرب به خود اختصاص داده است. عنصري كه بيش از همه عناصر مشمول بار ارزش­گذاري شده احساسات زنانه است. (هلد 1394: 102)

د) موقعيت گرايي در برابر كليت گرايي

يكي ديگر از تمايزات طرفداران اخلاق مادري با اخلاق گرايان مرد محور تمايز ميان «هست» و «بايد» است. بهترين مثال آن، ديدگاه در مورد سقط جنين است؛ فمينيست­ها معتقدند در خصوص سقط جنين نمي­توان با توسل به اصول كلي و انتزاعي، چون مفهوم كلي انسان يا حق حيات، ممنوعيت سقط جنين را نتيجه گرفت؛ بلكه بايد به شرايط و موقعيت­هايي كه زن را به سمت اين عمل مي­كشاند، مشكلاتي كه زن براي مراقبت از كودك دارد و شرايط سختي كه كودك بايد در آن زندگي كند و نظير آنها انديشيد و البته با توجه به عوامل فوق، حكم اخلاقي صادر كرد. (باقري 1382: 160- 164)

(بنابراين) اگر بپذيريم كه تجربه زندگي اخلاقي را مشخص مي­كند، در آن صورت شرايطي كه تحت آنها تجربه كسب شده است، ممكن است باعث بروز تفاوتي بشود. (پرنر 1383: 99 به نقل از: Held, 1993: 69)به عنوان مثال، اگر شما را نيازهاي كودكان كوچك، سردرگمي­هاي نوجوانان يا نيازهاي بستگان سالخورده احاطه كرده باشد، در آن صورت ملاحظاتي كه براي انجام انتخاب­هاي اخلاقي مورد نياز هستند با افرادي كه فقط نياز دارند كه خودشان را در نظر بگيرند متفاوت است. (پرنر 1383: 100)

**نمونه­اي از بر پاشدن الگوي اخلاق مادري**

یکی از جالب ترین کتاب هایی که در این حوزه نگاشته شده است کتاب «زنستان»[[22]](#footnote-22) نوشته خانم گیلمن است.[[23]](#footnote-23) نویسنده در «زنستان» داستان آرمانشهری را روایت می‌ کند که توسط زنان و با ارزش های اخلاقی زنانه اداره می شود. ساکنان زنستان را، زنان بکرزایی تشکیل می ‌دهند که در قطعه ‌ای از زمین، مسدود شده با گدازه‌ های آتشفشانی زندگی می‌ کنند. آنها زنانی بجا مانده از جنگ و خونریزی هستند که تصمیم گرفتند همه آنچه از دست داده بودند را از نو بسازند و به مدد معجزه بکرزایی، که برای یکی از آنها رخ داد، نژاد عجیب و بالنده ای از انسان پدیدآورند. سه مرد جوان مکتشف آمریکایی، مایکل، جف و وندیک، موفق به ورود به این سرزمین می ‌شوند و کتاب از زبان وندیک، که جامعه‌ شناسی معتدل با رگه‌ های تفکر مرد سالارانه است، به روايت ساختار جامعه زنستان مي­پردازد. (نصر اصفهاني 1392)

بنا به روایت او این زنان ساده و راحت می‌ پوشند، موهای کوتاهی دارند و در عین حال پرنشاط، پاکیزه و زیبا هستند. آنها زبانی ساده و غنی برای آموزش دارند. در نهایت سلامت روح و جسم زندگی می‌ کنند و تمرین‌ های ورزشی سودمند و غیر رقابتی، پیوستگی، وحدت و برابری مبتنی بر نیروی خواهری دارند. ادبیات‌ شان تهی از هیجانات جنسی و حماسی است. متانت، ادب، توجه، مراقبت، بردباری، گوش دادن و همدلی، به مثابه ارزش ‌های عمومی در میانشان پذیرفته شده است. قوانینی روزآمد و مترقی، بنا به نیاز زمانه دارند و باورهای مذهبی و معنوی شان بسیار انضمامی و منطقی است. معابدشان روحانيوني معلم، مراقب، هوشيار و عمل­گرا دارد. (همان)

در زنستان همه چیز با اولویت دادن به بچه‌ ها نظم گرفته است. بخش اصلی انرژی فکری و فیزیکی زنستانی ها و اغلب لحظات زندگی آنها، حول محور پرورش نسلی شایسته تنظیم شده است؛ نسلی که بتواند قدم بعدی را فرا‌تر از نسل قبل بگذارد. در زنستان همه مادرند «اما نه در معنایی که ما از مفهوم مادری داریم، یعنی نه به عنوان زنانی بی ‌پناه با حاملگی ناخواسته که به اجبار زمین را از بچه پر می‌ کنند و بچه‌ هایشان را در رنج، گناه و مرگ در حال جنگ دائم، فرساینده و وحشیانه برای ادامه حیات با یکدیگر می ‌بینند، بلکه مادر به مفهوم سازنده هوشیار مردم. عشق مادری در میان آنان هوسی حیوانی و غریزه‌ ای صرف و یا احساسی کاملاً شخصی نبود. عشق مادری از نظر آنان یک آیین و مذهب والا و دوست داشتنی بود. زنان زنستانی تلاش می ‌کنند دو نوع خرد را در جامعه رشد و توسعه دهند؛ یکی ذهن نقاد و دیگری ذهن خلاق و مخترع، و این امر به تنهایی از عهده مادران بیولوژیک ساخته نیست؛ به همین جهت از‌‌ همان کودکی «مادران همکار» که آموزش دیده و متخصص هستند، به یاری مادران بیولوژیک می ‌شتابند و از سوی دیگر زناني كه خوهاي ناشايست دارند، از مادري منع مي­شوند. کتاب زنستان گرچه کتابی پر اغراق است که در مواردی عملاً ناممکن و گاه متعصبانه به نظر می رسد، اما شمای خوبی از جامعه ایده آل مبتنی بر مراقبت و غمخواری ارائه می دهد.(همان)

**انتقادات به الگوي اخلاق مادرانه**

اما هم فمينيست­ها و هم غيرفمينيست­ها در مورد رهيافت­هاي مادرانه به اخلاق، مناقشه مي­كنند. نقادان غيرفمينيست از كاربرد يك رابطه ويژه به عنوان الگوي اخلاقي به جاي همه روابط، اعتراض دارند، به خصوي ارتباطي كه به نظر مي­آيد شامل مردان و زنان نازا نمي­شود. (تانگ 1382: 173) زيرا گاهي اوقات روابط حالتي طبيعي دارد و ما نسبت به طرف مقابل احساس و محبت طبيعي داريم (مانند برخورد با برادر، خواهر، دوست و ...)ولي در برخي مواقع ديگر موارد پيچيده­تري هم در كار است مانند گرسنگي جهاني، مسئله جنگ و مناسبات بين المللي در اين موارد چه كاري مقتضاي مراقبت است؟ (هولمز 1382: 392-393)

هم چنين نقادان فمينيست راجع به كفايت رابطه مادر و فرزندي مناقشه مي­كنند. به نظر آنها، در يك جامعه مردسالار، مادران همواره زناني غرق خطا، توقعات و مطالبات شمرده مي­شوند. آنها ترديد دارند كه لازم باشد غير از زناني خاص، همه از مادراني كه همه هستي خود را فداي فرزند كرده و براي خدمت به او نيازهاي خود را ناديده مي­گيرند، پيروي كنند، بلكه مردم بايد رابطه دوستي خوب را سرمشق روابط خود قرار دهند. از ديدگاه آنان گرچه الگوي دوستي، مثل الگوي مادر و فرزندي، نسبت به رابطه انتزاعي «متعهد- معقول» به تجربه اخلاقي ما سازگارتر است اما بر خلاف الگوي روابط مادر- فرزندي، در دست­يابي به ارتباطي كه بين طرفين آن شرايط يكساني برقرار است، موفق­تر است. (تانگ 1382: 173)

اما نكته بعدي در مورد تصوير دم دستي است از (اخلاق) مادر ترسيم مي­شود و آن تصوير « اَبَر مادر» است. اين آرمان مادران را تحت فشار قرار مي­دهد تا در همه جنبه­هاي زندگي؛ يعني در شغل، در ارتباط با فرزندان و همسر، در آشپزخانه و ... عملكردي عالي داشته باشند. تصور مردم از اَبَر مادر اين است كه اگر با تلاش زياد تكليف همه چيز را روشن كنند، آنگاه احتياجي به گذشتن از هيچ چيز نخواهد بود. اَبَر مادر، مادريست كه (بر خلاف مادر از خودگذشته، ظاهراً) هيچ چيزي را از دست نمي­دهد.(دمارنف 1389: 23) در توصيه­هاي طرفداران اخلاق مادري به نوعي ما شاهد انكار اهميت پدر هستيم كه در نتيجه به دست كم گرفته شدن ارزش پدري دامن مي­زند. بررسي نظرات برتري اخلاق مادرانه در مورد جنبه­هاي مختلف فعاليت مادري گرايشي را نشان مي­دهد كه كه رابطه آغازيني كه با تولد ميان مادر و كودك شكل مي­گيرد اين ديدگاه را تقويت مي­كند كه مادران كافي و پدران قابل كنار گذاشتن هستند.

**جمع­بندي**

­انتقاد فمينيست­ها از اخلاق سنتي به دليل نديدن زنان در مباحث خود منجر به ارائه نظريات برابري، تفاوت و برتري اخلاقي زنان در مقايسه با مردان شد. هر چند كه از نظر فمينيست­هاي راديكال برتري اخلاقي مختص به زنان است اما برخي از آنها نيز معتقدند كه اخلاق مادري مي­تواند كاستي­ها و نقايص اخلاق سنتي را كه بيشتر مردمحور بوده، جبران نمايد. پس برتري اخلاقي زنان اختصاص به زنان ندارد و مي­تواند در تمام جامعه گسترش يابد.

گيليگان كه خود، تفاوت اخلاق ميان زنان و مردان را مطرح ساخت بر اين عقيده است كه بايد آنها را مكمل يكديگر دانست. به عبارت ديگر، انتزاعي بودن و كليت اخلاق عدالت­گرا بايد با موقعيت­گرايي و جزيي­نگري اخلاق مسئوليت­گرا تكميل شود؛ در غير اين صورت، هر يك از آنها به تنهايي ناقص و ناتمام خواهد بود. (باقري 1382: 164-165)

آنيت باير، بر آن است كه در اخلاق، به چيزي بيشتر از عدالت نياز داريم و آن تركيب عدالت و مسئوليت است. براي ايجاد پيوند ميان اين دو اخلاق و پل زدن بين آنها به مفاهيمي مياني ميان دو اخلاق نياز داريم و آن مفهوم اعتماد است كه حد واسطي ميان عقل و عاطفه است. (همان)

**منابع**

- باقري، خسرو. (1382). *مباني فلسفي فمينيسم.* تهران. وزارت علون، تحقيقات و فناوري، دفتر برنامه­ريزي اجتماعي و مطالعات فرهنگي.

- تانگ، رزماري. (1382). *اخلاق فمينيستي* (ترجمه عباس يزداني). فمينيسم و دانش­هاي فمينيستي، قم. دفتر مطالعات و تحقيقات زنان.

- تانگ، رزماري. (چاپ سوم 1393). *درآمدي جامع بر نظريه­هاي فمينيستي*. (چاپ سوم) (ترجمه منيژه نجم عراقي). تهران. نشر ني.

- روسو، ژان ژاك. ( بيتا). *اميل يا آموزش و پرورش.* (ترجمه ع.سبحاني). تهران. مؤسسه مطبوعاتي فرخي.

- محمودي، سيد علي. (1383). *فلسفه­ي كانت: انديشه سياسي در گستره فلسفه­ي نظري و فلسفه­ي اخلاق*. تهران. نگاه معاصر.

- هولمز، رابرت ال. (1382). *مباني فلسفه اخلاق*. (ترجمه مسعود عليا). تهران. ققنوس.

- دمارنف، دافنه. (1389). *غريزه مادري در مورد فرزندان، عشق و زندگي معنوي.* (ترجمه آزاده وجداني). قم. نشر معارف.

- پرنر، اليزابت. (1383). علم اخلاق زنانه­نگر*.*( ترجمه سوگند نوروزي زاده). *فصلنامه ناقد*. ش 2. 93- 136.

- رودگر، نرجس. (1391). قوانين اخلاق زنانه*. نشريه طرح ولايت*. سال اول، ش 5. 40- 42.

- اسلامي، سيد حسن. (1387). جنسيت و اخلاق مراقبت*.**مطالعات راهبردي زنان.* ش 42. 7- 42.

- هلد، ويرجينيا. (1394). مفهوم پردازي درباره اخلاق در انديشه­هاي زنانه­نگر. (ترجمه مريم نصر اصفهاني). *ماهنامه اجتماعي زنان امروز،* ش 14. 101- 105.

- اعتماد زاده، سولماز. (1394). با صدايي متفاوت. *ماهنامه اجتماعي زنان امروز*. ش 14. 105- 108.

- ميل، جان استوارت. (1379). *انقياد زنان*. تهران. هرمس.

- گرايمشاو، جين. (1384). طرح يك نظام اخلاقي زنانه. *مجله حوراء*. ش 18.

- كارد، كلوديا. (1383). *اخلاق فمينيستي* (ترجمه زهرا جلالي)، حوراء، ش 6.

- Tong,Rosmarie and Williams,Nancy, Feminist Ethics, The Stanford Encyclopedia of Philosophy(Fall 2014 Edition), Edward N.Zalta(ed) URL= <http:// http://plato.stanford.edu/entries/feminism-ethics/>.

1. . دانشجوي دكتري مطالعات زنان دانشگاه اديان و مذاهب.

   Email:a\_bajelan28@yahoo.com. [↑](#footnote-ref-1)
2. . Feminist Ethics. [↑](#footnote-ref-2)
3. . Mary Wollstonecraft. [↑](#footnote-ref-3)
4. . John Stuart Mill. [↑](#footnote-ref-4)
5. . Catherine Beecher. [↑](#footnote-ref-5)
6. . Charlotte Perkins Gilman. [↑](#footnote-ref-6)
7. . Elizabeth Cady Stanton. [↑](#footnote-ref-7)
8. . Jean Jacques Russeau. [↑](#footnote-ref-8)
9. .Emil. [↑](#footnote-ref-9)
10. . communal woman. [↑](#footnote-ref-10)
11. . autonomous man. [↑](#footnote-ref-11)
12. . Carol Gilligan. [↑](#footnote-ref-12)
13. . Care Ethics. [↑](#footnote-ref-13)
14. . Different Voice. [↑](#footnote-ref-14)
15. . Nel Noddings. [↑](#footnote-ref-15)
16. .Sara Ruddick. [↑](#footnote-ref-16)
17. .Virginia Held. [↑](#footnote-ref-17)
18. .Caroline Whitbeck. [↑](#footnote-ref-18)
19. .rational- contractor. [↑](#footnote-ref-19)
20. .Maternal Thinking. [↑](#footnote-ref-20)
21. . Maternal Practice. [↑](#footnote-ref-21)
22. . herland [↑](#footnote-ref-22)
23. . اين كتاب در سال 1390 توسط خانم نوشین احمدی خراسانی ترجمه و در نشر توسعه انتشار يافت. [↑](#footnote-ref-23)